

تجددگرایان افراطی و علما در انقلاب مشروطه

عبدالله شهبازی

منبع : مجله آموزه ، شماره 6 ، زمستان 83

بحثی را که می‌خواهم ارایه دهم، درباره رابطه تجددگرایی افراطی و علما در دوره مشروطه است، و گریزی است به مفهوم رایجی که در فرهنگ سیاسی ما متداول شده، دال بر این که گویا در دوران مشروطه بین علما و روشن‌فکران تعارض وجود داشت؛ اما به نظر می‌رسد که چنین تعارضی وجود نداشته؛ یعنی گروهی که در مقابل علما بودند، روشن‌فکران نبودند. علت این اشتباه و دلیل رواج این تعبیر نادرست، تعریف غلطی است که از مفهوم روشن‌فکری در جامعه ما متداول شده؛ به این معنا که روشن‌فکری به معنای یک جریان سیاسی معین انگاشته شده که همان جریان تجددگرایی افراطی است؛ یعنی از واژه «روشن‌فکر» در واقع تجددگرایان افراطی را اراده می‌کنیم؛ غرب‌گرایانی که دین‌ستیز و دند؛ در مقابل روحانیان ایستادند و تمام هم و غمشان در دوران مشروطه این بود که علما را از صحنه بیرون کنند. آنان روش‌های مختلفی به کار گرفتند؛ از توطئه و ترفندهای مختلف تا ترور؛ ترور مرحوم شیخ فضل‌الله نوری و ترور مرحوم سید عبدالله بهبهانی. علاوه بر آن با حربه‌های مختلف تبلیغاتی و... در نهایت توانستند دستاوردهای مشروطه را تصاحب کنند و رهبری علما - بویژه مرحوم آخوند خراسانی که رهبر انقلاب مشروطه بود - را از صحنه کنار بزنند و ایشان و مرحوم شیخ عبدالله مازندرانی را در وضعی قرار دهند که به تعبیر مرحوم مازندرانی - از جان خود خائف بودند.

آیا جریانی که در مقابله با نهضت اصیل مشروطه و علما قرار گرفت و همه را از صحنه به در کرد، روشن‌فکران بودند؟ آن‌ها روشن‌فکر نبودند؛ بلکه ترکیبی از گرایش‌های مختلف سیاسی، شبکه‌های سری و جاسوسی و نخبگانی بودند که شاخص فکر آن‌ها غرب‌گرایی، تجددگرایی و شیفتگی نسبت به غرب بود و از سوی کانون‌های خارجی حمایت می‌شدند. دلیل این ادعا آن است که روشن‌فکر، تعریف معینی دارد.

اشتباه گرفتن غرب‌گرایی و روشن‌فکری، از واضح نبودن و مغشوش بودن تعریف روشن‌فکر ناشی می‌شود. یک مفهوم روشن‌فکر، مفهوم روسی و مارکسیستی آن است. این مفهومی است به نام «اینتلی‌جنتسیا»⁽¹⁾ که در دهه 1860 میلادی در روسیه رایج شد؛ یعنی در پی اصلاحات الکساندر دوم، تزار روسیه که خود شیفته الگوهای غرب بود، نسلی از جوانان تحصیل کرده به شدت شیفته اروپای غربی در روسیه پیدا شدند. این‌ها عمدتاً ملحد و نسبت به وضع موجود پرخاشگر بودند، و تمام این ویژگی‌هایی را که ما در فرهنگ متداول خود از مفهوم روشن‌فکر می‌شناسیم، داشتند. کتاب «چه باید کرد» نوشته نیکلای چرنیسفسکی نیز که به فارسی ترجمه شده، کتاب مقدس آنان بود. به این گروه «اینتلی‌جنتسیا» می‌گفتند. اینتلی‌جنتسیا به معنای روشن‌فکر، یک واژه روسی است که ریشه لاتین دارد و از آن همین گروه را اراده می‌کردند؛ جوان‌های تازه آشنا شده با غرب که به مذهب و سنن ارتدوکس روسیه اعتراض می‌کردند و رفتارهای نامتعارفی داشتند.

بعدها مارکسیسم همین واژه را مورد پیشتازان سیاسی جامعه به کار برد و نان را روشن‌فکر معرفی کرد. حزب توده هم بعد از شهریور 20، این مفهوم را در جامعه ما رواج داد؛ یعنی روشن‌فکر به کسی می‌گفتند که بی‌دین باشد، معترض، به تعبیر خودشان انقلابی باشد، و در یک کلام روشن‌فکر به کسی می‌گفتند که کمونیست توده‌ای باشد. این مفهوم روسی - مارکسیستی روشن‌فکر است که رواج یافته و از آن، روشن‌فکران در مقابل علما را اراده می‌کنیم.

در علوم اجتماعی، تعریف دیگری از روشن‌فکر وجود دارد. روشن‌فکر در دانش‌های اجتماعی، به بخشی

از اعضای جامعه گفته می‌شود که به حرفه‌های فکری اشتغال دارند؛ یعنی در مقابل بقیه اعضای جامعه که به حرفه‌های مختلف می‌پردازند، به بخشی از اعضای جامعه که تولیدکنندگان فکری جامعه هستند، روشن‌فکر می‌گویند. در این تعبیر فرق نمی‌کند که گرایش سیاسی این‌ها چه باشد؛ دیندار باشند یا دین‌ستیز، از نظام سیاسی موجود طرفداری کنند یا با آن مخالفت ورزند. این مجموعه را در عرف علمی و جامعه‌شناسی، روشن‌فکر می‌گویند که جدی‌تر از مفهوم مارکسیستی آن است.

طبق این تعبیر می‌توانیم بگوییم حتی روحانیان هم جزء گروه‌های روشن‌فکری‌اند؛ چون یکی از کهن‌ترین و مهم‌ترین تولیدکنندگان فکری جامعه می‌باشند؛ یعنی گروهی اجتماعی‌اند که کارشان تولید فکری است و با فکر سر و کار دارد. طبق این تعریف، در جوامع اسلامی در قرون سوم تا پنجم هجری، گروه‌های وسیع روشن‌فکری داشتیم؛ برای نمونه با مراجعه به «احیاء علوم دین» ابوحامد امام محمد غزالی می‌توان ترکیب گروه‌های فکری جامعه در آن زمان را به روشنی دریافت. غزالی در این کتاب که متعلق به قرن پنجم هجری است، صاحبان مشاغل فکری در جامعه زمان خود را به سه دسته اصلی تقسیم می‌کند:

اول، علما و مدرسان طلاب علوم دینی؛

دوم، کارگزاران دولتی و از جمله دبیران و مستوفیان؛

سوم، کارشناسان و متخصصان در علم‌هایی که «برای مصلحت تن‌ها و شهرها بدانان حاجت افتد».

در قرون اولیه اسلامی این گروه‌های اجتماعی - یا به تعبیر جامعه‌شناسی «روشن‌فکران» - از منزلت بالایی برخوردار بودند؛ مثلاً در قرن سوم هجری فردی به نام ابن اعرابی را می‌شناسیم که در ازای تدریس ماهیانه، یک هزار درهم حقوق دریافت می‌کرد. در آن زمان یک هزار درهم، معادل قیمت یک صد گوسفند (پنج تا هفت میلیون تومان امروزی) بوده. این نشان‌دهنده منزلت والای روشن‌فکران در قرون اولیه اسلامی است؛ روشن‌فکر به مفهوم شاغلان و مولدان فکری جامعه.

بنابراین - به اعتقاد بنده - بهتر است زمانی که ما از تعارض علما و روشن‌فکران صحبت می‌کنیم، از تعارض تجددگرایان افراطی و جریان‌های سیاسی افراطی غرب‌گرا با روحانیان سخن بگوییم، تا این که خلط میبحث نشود و شاغلان حرفه‌های فکری و استادان دانشگاه تصور نکنند که از روشن‌فکران مقابل علما، آنان را اراده کرده‌ایم. شاید این تعبیری باشد که دشمن رواج داده تا این دو مفهوم خلط شود و استاد دانشگاه تصور کند که از اساس، در ضدیت با جامعه روحانی قرار دارد.

به طور خلاصه سابقه تعارض تجددگرایان افراطی با علما، به دوران فتحعلی شاه قاجار می‌رسد؛ زمانی که حکومت انگلیسی هند در زمان نیابت سلطنت «ریچارد ولزلی»، اولین مسیونرهای پروتستان را به ایران اعزام می‌کند و آنان رساله‌های متعددی علیه اسلام و قرآن کریم می‌نویسند؛ از جمله رساله معروف «میزان الحق» که مؤلف آن کارل پفاندر، مسیونر آلمانی است و در خدمت انگلیسی‌ها بود.⁽²⁾⁽³⁾ این تهاجمی که مسیونرهای پروتستان با حمایت دستگاه استعمار انگلیس آغاز می‌کنند، موجی از ده‌نویسی را در میان علمای ما ایجاد می‌کند و علمایی چون مرحوم حاج ملا احمد نراقی و سید محمدحسین خاتون‌آبادی و دیگران، رساله‌هایی می‌نویسند که به «ژد علیه پادری» معروف است. پادری همان⁽⁴⁾ به معنای «پدر» است که عنوان مسیونرها بود.

دومین موج، تهاجمی است که به وسیله «بابی‌گری» و «بهایی‌گری» شروع می‌شود همه این‌ها سازمان‌یافته‌اند؛ اما در این فرصت نمی‌توان مستندات آن را ارایه کرد.

سومین موج، به وسیله لژهای ماسونی ایجاد می‌شود.

چهارمین جریانی که بنیان‌گذار حرکت دین‌زدایی در جامعه ما بود، حرکت شبکه اطلاعاتی انگلیس است.

فردی به نام «مانکجی‌هاتریا» که از زرتشتیان هند بود، شبکه مفصلی از لژهای ماسونری ایجاد می‌کند. با کمک ایشان است که افرادی مثل رضا قلی‌خان هدایت و ...، فرهنگ تحریف شده «برهان قاطع»، «انجمن آرای ناصری» و کتاب‌های دیگر را رواج می‌دهند که در جهت اشاعه باستان‌گرایی است و از این طریق اولین نطفه‌های پرستش ایران باستان با قرار دادن آن در برابر اسلام شکل می‌گیرد.

جریان بعدی، «صوفی‌گری» و فرقه درویش‌هاست؛ بویژه فرقه‌های افراطی صوفی‌گری که افرادی مثل میرزای سکوت در رأس آن بودند، و ادبیات مفصلی که نطفه‌های اولیه جریان تجددگرایی را با کتاب‌های جعلی مثل «دساتیر آسمانی»، «دبستان مذاهب»، و... شکل می‌دهد. همین موج است که کمی بعد در دوران میرزا حسین‌خان سپهسالار شکل نهایی خود را می‌گیرد و از طریق افرادی مثل میرزا فتحعلی آخوندزاده تقویت می‌شود و در نهایت، در دوران انقلاب مشروطه موفق می‌شود.

ملاحظه می‌شود که مبارزه، مبارزه فکری نبود؛ بلکه دسیسه و توطئه بوده است. آنان اهرم‌های اصلی قدرت دولتی را در دست داشتند. به نظر بنده کاربرد تعبیر «نخیکان دو زیست» درباره آنان مناسب است؛ چون هم وزیر بودند، هم سفیر بودند، هم از امکانات حکومت قاجار استفاده می‌کردند و هم در موضع اپوزیسیون قرار داشتند (مثل خانواده فروغی و خانواده مشیرالدوله) که «هم از توبره می‌خورند و هم از آخور»؛ به همین دلیل با ترفندهای متعدد موفق شدند نهضت مشروطه را به شکست برسانند و در نهایت، آرمانشان را در غالب دیکتاتوری رضا شاه مستقر کنند.

1. Intelligentsia.

2. Carl Pfander.

3. مرحوم دکتر عبدالهادی حائری این رساله را در کتاب خودشان به هنری مارتین منتسب کرده‌اند که اشتباه است.

4. Father.